

امر علی من اقام حلی الحرب فلنا وریب الیبت نزل احدا ^{الغزاة} لغزاة من عصر الزمان ولا کره
 ولا نیر مننا و منکم سوائف ^{انما یفعل} و انما یفعل بالفاضلین ^{منهم} معذرتک منک ^{منهم} تری فی صد الفنا
 هبا و النیو التهم یعکف کالتر ^{منهم} اکبر یوناها شیم شد آرد ^{منهم} و اوضی بینه بِالطعا و بالصر
 و لنا مل الحرب بحی نملنا ^{منهم} ولا تشکی فیما یقول من النکب ^{منهم} و لکننا اهل الحفاظ و النهی
 اذا طار ارجاح الکما من الر ^{منهم} خطاب هین و نیر معذ ^{منهم} بکرب ^{منهم} یعلی ابی طالب علیها
 الان جبر نفلت منک لکل ^{منهم} اذ حر تارک فی الوقعة ^{منهم} یسطع ^{منهم} و الخیل لا حفة الا باطل شرب
 فیا لبطون ثبها و الامع ^{منهم} یجلین فرسانا کما فی الو ^{منهم} لا یسکون اذا الریحال تکفکوا
 لیه امر آخو خای بعینه ^{منهم} و اذا نکوز شدیدا لا اخرج ^{منهم} و انا المظفر فی المواطیر کلها
 و انا شها فی الحوادث بلع ^{منهم} من یلغی یلغی المنجی ^{منهم} و حیاض موت لیسر عنه مدفع
 فاخذ مضابنی و جانبی ^{منهم} لانی الی المنجی اضرب ^{منهم} و انفع ^{منهم} نقلصر باهم امدن و کلمه کرده و
 الوقعة الفئال و حقوق باریک مناشدا و انطل هتکاه و حبل شرب بالزواء المعجز اسبابا باریک
 میا و الاقبا لضا مر البطن و بنی اسب کا و کوسفنا سه لسا و اشرب یخ سانه که شروع در شتم کرده
 باشد و قوطم سفنا لبک الفا افرع من الخیل و غیرها ای ناما و هو نعت لکل الفکا ان هندا سم
 لکل ماه و تکعک بازا بنشان و بدد کردن و شدیده ای حادثه شدیدة و مضاله بر کاری اسناد
 حکا عمر و بن معذ بکریا و قبيلة زید و یوسف و یضم الزاء و قال الجوهری هو بطن من مدح و در سادهم
 هجری قبيلة زید نزد پیغمبر آمد و مسلما شد و خود بد بر بنی امیه شیعی دعوی کرد و پیغمبر فرمود
 اهدک الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمر و بنی باز گشت و مرتد شد و بنی حارث بزکعب غارة کرد و
 پیغمبر رضوی را با حیره کثیر از صحابه بحر بنی بید فرستاد و چون هجرت شد عمر و بنی را مدحی
 بست و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمر و اسباب یافت و بکرمت و برادر و پسر برادر و زنا و زنا
 و مرتضی باز گشت خالد بن سعید الانجابکذا استنازکوة از ایشان بسنا ندیس عمر و پیش خالد بن
 رفت و مسلما شد یا سنج مرتضی با فضیح عبارات و اولی استعانة با عمر و قد حرمی الو طهر

و

وَاَضْرَمْتُ فَاذْعَلِيكَ وَهَاجَ امْرُؤٌ مَفْطَعٌ وَنَسَاؤُنَا الْاَبْطَالُ كَأَسْرَمِيَّةٍ فِيهَا ذُرَابِعٌ
 وَسَمٌّ مُنْفَعٌ فَالْبَيْتُ عَمِّي لَا يَنْتَلِجُ خَلْبِي فَتَكُونُ كَالْاَسْرِ الَّذِي لَا يَرْجِعُ حَتَّى كَرُمَ شِدَاؤُ ذُرَابِعٌ
 وَطَبَسُ نُوْزَاهِبِيْنَ وَهَيْجَا بَرَايَكُنْهَ شِدَاؤٌ وَمَقْطَعٌ يَكْتَرُ طَاعِفِي شَيْعٍ بِاَبْقِيْعٍ اَزْ اَفْطَعْتِ الْبَشِيْءَ اِيْ حَيْثُ
 قَطِيْعًا وَنَسَاؤُنَا فِي بَيْدٍ بِكَرٍ اَشْرَابِ اِدْنٍ وَالذَّرَابِعُ وَالذَّرَابِعُ بِالضَّمِّ وَبِيْتُهُ هَمَزٌ مَنقُوطَةٌ بِسُوَادٍ يَطْبُرُ
 وَهِيَ مِنَ السُّمُوْجِ وَالذَّرَابِعُ وَقَالَ سَبِيْبُوْ وَاحِدًا لِّلذَّرَابِعِ ذُرُوحٌ وَالْبَيْتُ اسْمٌ فَعْلٌ عَمِيٌّ اَبْعَدُ وَخَلْبٌ
 نَاخِرٌ شَبْرٌ وَجَيْتَا لَمَرِغٌ مَنِيْقَرًا اَيْعُرٌ بِحَيْفِيْنَه كَرُمٌ شَدِيْدٌ نُوْزَاهِبِيْنَ رَاوُفٌ وَخَنَهٌ شَدِيْدَةٌ بَرُوْدٌ بَرَايَكُنْهَ شِدَاؤٌ
 كَارِيٌّ شَيْعٌ وَهَيْجَا اِدْنٌ دَلِيْرَانٌ كَاشِهٌ مَرَكُزٌ اِدْرَاوِيْنٌ ذُرَابِعٌ وَذَهْرٌ اَبْخَوَارٌ كَرْدِيْ وَرَشَوَارِيْنٌ كَرْمٌ شَدِيْدٌ
 تَرَاوَاخُنٌ مِّنْ بِيْسٍ بَاشِيٌّ جُوْدِيٌّ كِهَ بَاوَمِيْنٌ كَرْدِيْسٌ اَمْرٌ وَزَمِيْنٌ كَرْمِيٌّ وَرَسْمِيٌّ جَبِيْلٌ عِلْمٌ وَزَيْنٌ مَنفَعٌ مَنفَعٌ خَصْمٌ قَلْبٌ
 دَرْمَعٌ كِهَ بَرِ خَصْمٌ جِهَانٌ سَاوَمٌ وَانْكَاهَ فَوَسْمَةٌ بِجَرَا عَدَا اِيْ اَمْرٌ وَاخْبُوْجٌ كَا بَعِيْرَةٌ وَاللّٰهُ يَخْفِضُ
 مَنِيْقَاتٍ وَيَرْفَعُ اِيْنِيْ اِلَى فِضْدِ الْهَدْيِ وَسَيِّبَلَهٗ وَالْمِي شَرَابٌ رَدِيْبُهُ اَسْرَعٌ وَرَضِيْبٌ
 بِالْقُرْآنِ وَحَيَا مَنِيْلًا وَيَرْتَبَا رَتَابِيْضٌ وَيَسِيْعٌ فَيَنَارُ سَوَالِهُ اُنْكَدَا بِالْهَدْيِ فَيَلُوْءُ اَهٌ حَتَّى
 اَلْقِيْمَةُ يَلِيْعٌ شَرِيْبَةٌ رَاوِيْنٌ وَشَرِيْعٌ شَنَاوِيْنٌ وَالْفَرَانِيْ اِلْاَصْلُ مَصْدَرٌ كَرَجَانٌ فَالْقُرْآنُ اَنْ عَلِيْنَا
 وَقُرْآنَهٗ وَفَدَخْرًا لِكِتَابِ الْمَنَزَلِ عَلٰى مَجْدٍ وَصَالَهٗ كَالْعِلْمِ وَاتْرَلٌ فَرُوْفَرِيْنَا دَنْ مِيْقَرًا اَبْدَرِيْسِيْكَ
 مِّنْ مَّرْكَوْمٍ كِهَ خِيَابَةٌ مِيْنَكُمُ جَاخُوْرٌ ذَا بَعِيْرَةٍ وَخَدَايِيْنٌ مِيْنَكُمُ كَرَامِيْنٌ اَوْ هُدُوْرٌ مِيْنَكُمُ كَرَامِيْنٌ
 بَدْرِيْسِيْكَ مِّنْ بَقِيْدَارِيْنَا نَدَا مَبْطُوْرٌ بَرَاهِ خَدَاوِيْرٌ اَمَّا دِيْنٌ خَدَاوِيْسِيْنَا بَرِيْمٌ وَخَشْتُوْشُدٌ مِّنْ بَقِيْدَارِيْنَا
 وَحِيْفُوْرِيْنَا نَدَاوِيْرٌ وَيَرْوُدُ كَارِيْمًا يَرْوُدُ كَارِيْبَكِهٖ كَرْدِيْسِيْكَ وَسُوْمِيْنَكُمُ دِيْمَاوَارِيْنَا سُوْخَدَاوِيْرِيْنَا كَرْمِيْ
 شَدِيْدٌ هَذِيْبِيْسِيْ عِلْمٌ اَوْ نَامِيَامَةٌ مَبْدَرٌ خَشْدَسٌ مَا بِيْمٌ كِهَ رُوْمِيْضِيْفِيْ اَوْ زِيْمٌ بَرِيْمٌ كَرْدِيْسِيْنَا اَبْدَرِيْسِيْ
 اِيْنِيْهٗ دَلٌ بِضَدِّ رُوْشِيْنٌ كَرْمِيْمٌ اِيْنِيْ عَمِيَّةٌ وَوَقَاوُزِيْمٌ حَكَايِيْرٌ قَتْلٌ عَشْمِيْرٌ تَدِيْعٌ حَوِيْ
 فِشَاوِيْرٌ بِسَامُوْمِيْرٌ عَلُوْشَاوِيْرٌ اَوْدٌ بِاَعَشْمِيْرٌ دَهْرِيْكَانٌ بِاَمَلِهٖ فَرَجِيْدِيْلًا اِيْلَى الْاَرْضِ مَنصُرًا
 فَدِيْكَانٌ نَكِيْرِيْرٌ وَالْكَلَامُ تَسْمِيْعًا حَتَّى شَمَاوِيْسِيَامِيْرٌ رُوْبِيْعًا فَعَلُوْشَرِيْمِيْرٌ تَبْرِيْبِيْرٌ فَايِيْكَ
 فَاكَانِيْوِيْمَاوِيْرٌ اِيْلَى الْخُرُوْبِيْرِيْرٌ جَرُوْعًا مَرَكَانٌ سِيْكَرٌ فَضَلْنَا وَسَنَاوِيْنَا فَاَنَا عَلِيْلًا لِّلْاَلِهٖ مُطْبَعًا اَوْدٌ

ای هلك و یا برای تعدیه اشعشع منصر بملینه و وزن فعل و امل آمدن داشتن از اول و الشمع
 الشمع و ترویج ترسانند و علوته بالشفای سخن و السنه الرضه منصر ما هلاك ساخت اشعشع را
 روزگاری که بود اشعشع آمد ^{شد} با بان پس افتاد افاده در زمین افکند محققه بود که بسپاری
 در سخن شیع نابند شد بشتر بران خود برای ترسانند پس زدم او را از خود سیکضرب تا گاه کشند
 که بنوده است در خبرها و رجوع کننده هر کس که باشد که انکار کند فضل فارا و دفعه فارا پس من
 علم مر خدا بر افران برد اس دشمن که میان خالد و خونش بینم در وید عم و فضا دیونش بینم اکنون
 که کشم نیغ فضا بر سر او افاده بخاک سرنوشت بینم میان سلطان خود بر اعدا و زواظها
 فذلک یوم یفزع منفسد هل یفرع الصخر من ماء و من مطر هل یلجج الریح بالامال و الطمع
 انا علی ابوالسبیطر فقند علی الغذاء غذاء الریح و الزرع مطر باران و الریح الغلبه الفوه
 و روع ترسانند و زمع بفتح سرگشته شد میفرماید ابا کوفه شو سناک از باران انا بپوشته شود
 دولت با مبدها و طمع من علم بیدرد و غیره پیغمبر تو انا بر دشمنان با مبد ترسند و سرگشته شد دشمن که
 کند خیال فاسده روز کالاه حد او است کاسه و زواظها مال الزواظ و از فون و سنا
 صاحب شکوه با کف نفسه فیک ربیعہ ربیعہ السامیة الطیقة سمعها کانها
 الوقیة بین محانی سوتها و المبعیة فابها نفض و لا و صیغه و لا الاموال الریح الشیعة
 کان فدا غصبة منیة ترخواتوا بالله بالصیغة ربیعہ الفرس بوقیلة وهو ربیعہ
 نزار بن معد بن عدنانا و انما سحر ربیعہ الفرس لانه اعطی من امرث ابيه الخیل و اعطی اخو الذهب
 مض الحمر و النسبه الهم ربیع بالتحریک و حینث العود عطفته و الحافی العاطف الواحد ^{بالخفيف}
 و سوا ذار و سوا الحویة الفئال و وصیغه زبان و الریح بالکثر السقط من مئاع البیت ^{مکروه} عصبه
 مردم از ده ناچهل میفرماید ابد یغ خودن نفس من گشته شد ربیعہ بیغه شنونند فرماندا ^{اشارا} شبیهه
 که بود با ایشان معانله در میانها کمرش با زاران و جافر و خن بس بنود با ایشان بقصر و نه زبانی
 نه کارها رو ن زشت بودند زده ان فلیم کوهی سرگشته که آمد مبد داشتند ثواب خدا بکارینک

هر خطه از حضرت و فخری در کتب ایش عصر سوخت ها سده روز ۴

باسمه و دفا سرشنا بز دکل من شد کوی صفا و شوق سر منزل من خار که بیاد و ستا می بینم
 باشد مثل چرخ جری بر دل من و مرقه آسنا بها و تبعه فالقته اصواتها رقیقه لبک صواتها
 بنو الخضعة دعا حکیم دعوت سمیعاً من غیر ما یبطل ولا خدعته نالها المنزلة
 الرقیقه فی الشرف العالی من الدسینه مرة ابو قبيلة من فیس عبلان وهو مرة بن یوسف بن
 سغداذ بیان بن یغیض بن یغیض عطفان بن فیس عبلان والولیع الکذب القلع بالفخ کون القدم غیر ثابت
 عند المصارعة و رقیه ای هجاء و خضعة او از حر بکاه و حکیم بی رحله که در رنده کشته شد و الرقیقه
 فیها قریب ذرا لغفاری الدعوی الی الطعام بالفخ و التمیغ الممیع اسماع شنوائند و البطل بالضم المطلب
 و خدیجه فریح الغزله المرشبه و الدسینه العطیه و مرة مفعولیه غا مینر ما فیله مرة را که نسبتها ایضا
 در وقت سن قد مانند و او ازها ایشان هو کرده شد است نسبت چیزی او ازها خذ و ندان و از
 حر بکاه دعوت کرده است حکیم بی رحله دعوت شنوائند بی بطلان و بی غریبی یافت بان دعوت مرثیه بلند
 شرف عالی از عطا مس گرفتار تخم شفا و در کل تا چند باصل فتنه باشی فائل زنها که اعتماد
 سفله مکن کفر دم بدینک نینداید **بیا اینک اشعاب دنیا بیا اصلت و نوب او**
نظر اهل حق باطلست ادی المرء و الدنیا کمال و خاسب یضرب علیها الکف و الکف فاع
 فراع و فروع نهی شد **بکلمه** مینر ما می بینم مرد را و دنیا را چون مال و حسا کنند بهم مباد و در بران بجز او بجز نهی
 سر هم که بومال دنیا شرفش در فقه بفرست حق بر طرفش او را مثل محاسبی ان که روا امور
 بهم کرد و خالصت کفش آمد از ساختن کناره کاران و ترسانند آمد از ان آبا صاحب
 الذنب لا یقطن فایزال الاله رؤوف رؤوف و لا ینزل علیک فان الطوبی محو
 رخله کوچ کردن از قالت **بکلمه** مینر ما می بینم مرد را و دنیا را چون مال و حسا کنند بهم ایچدا و مدکناه نا امید شو
 چه بدرستی که معبود مهربان مهربانست کوچ مکن بیچاره چه بدرستی که راه ترسنا کس ترسنا کس
 امپاده مزابلطف بیایوبد هرگز نبره ز تحمل فضل تو امید با اینهمه کرد کم فخر ترا لزردن من
 زیای فاسر چون بید آمد و از ساختن ای با مناهی فضل و محرابی من عدا **بکلمه**

حرف انجین

حرف انفا

ثم اعترف شرار عوى ثم انشأه ثم اعترف اكثر يقول الله في آياته ان
 يتشبهوا بغيرهم ما قد سلف عدو وعدا ان يبدوا كرون واخذوا ذكذشتن واعندنا من
 دنان وقد تراتنا لا تترافا لا كتابا ساءة او غيرها لکنه في الالامة اكثر استعما لا وطذا بقال الا
 بنزل الا تتراف وازعوا وانها بازا استنادن واعترافا فرار کردن وابتشار مرده دادن وسلفه
 گذشتن از اول مینقر ما هر که پیدا کرد پس مبالغه کرد در آن پس بگوید پس بازا استناد پس بازا استناد
 اقرار کرد که بد کرده شده او را بگفتار خدا در آنها او را که بازا استناد مرده شده شو مرا بازا استناد
 گذشت من هر چند که خرم نینها پندارم و ز جان بی نفس خود شکایت دارم گاهیکه کشد سخن
 حق در بابا مبد صد حکایت دارم توفیق است انشا بر فضل و عفو احسان
 تطلب تبتة الاشرف فطلبك با الاختصاص والاعتد احدها على الخلة
 والدهر فهو لم يكاف كلف اشرف جمع شرف مثل اتمام وتبتم والاعتصاف العذلة ومكافاة
 جزا دادن والدهر مفعول منه مینقر ما اگر هستی تو که میجو مرتبه بزرگان پس فریاد کن احسان و عدالت را چون
 پیدا کند یکی بر تو پس درها کن و ذابار و زکار چه روزگار مراد از اجزا دهند انبکافی من ای جزه
 و بر چه درشته خویش زنها مکن غیر کم پیشه خویش از صوة انتقام بایده شدن در چشم مهر
 لوح اندیشه خویش منع از بخل کنه لاسر من حساست است او ساجو که مستلزم در با
 لا تجنن بدینا و هو مقبلة فليس يفضها التذير والشرف وان تولت فآخرى ان تجود
 بها فاشكر منها اذا ما أدب خلف بقصر کردن تا اول و سر کوا فکاری کردن و آخری
 سزاوار تر و خلفا لیسے مقام مقام مینقر ما بخل مکن بدینا و او را آورنده باشد چه بسند که
 که کند او را خرج کردن بی اندازه و کزاف کاری کردن و اگر پیش بزرگد پس سزاوار تر است که بیشتر
 کنی بان چه شکر از و چون پیش بر کند عوض است من ای با فته از فضل خدا هر گاه می رهنما
 منه براه باطل گمانی چون هست ترا از نفس خوا گرامی باید که بانعام بزاری غایب و جز در آن
 مقام تفویض و رضا و سیرت عتار ارایه بدست ما لی علی فونک فانت سلف

وَلَا تَزِرُ وَازِعَتُهُمْ نَفْسٌ مِمَّا قَدَرْنَا لَلَّذِينَ ظَلَمُوا بِإِسْرَائِيلَ وَفِي آيَاتِنَا
 فَالْحَدِيثُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ مَا لِي قُوَّةٌ وَهَيْبَتِي الشَّرَفُ أَنَا رَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيُسْرِ
 تَدْخُلُنِي ذِكْرُهُ وَلَا صَلَفٌ أَصْفَانْدُهُ وَالْمَنَافِعُ حُرَّتْ خَوْفِي وَأَنْصُرُ بِنَاكَ كَثْرًا وَالْمَهْشُرُ
 قَدْ بَكَرَ مَضَلًا أَوْ قَدْ بَكُونُ مَكَانًا وَبِأَنوَاعِكُمْ وَذَكَرْتُ خَوَارِشَكُمْ فَصَلِّ لِي فِي ذُنُوبِي مَغْفِرَةً
 مَرَّ بِفَوْتِ فَوْتِ شُونَده اندوه و نینچه مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من
 پس نیست مرا از من بکس غیر من بازگشتن پس سپاسم از خدا برای آنکه تپش هیچ ابتیاز مرا و از نسبت مرا
 قوه و همه من بر کوار نیست من خوشنود بد شواری و توانگری بیرون و نیاید من خواری منه لاف من
 تا چند کنی شکوه که نینر نماید این چیز بیارفت آنچه تپاند هر چیزی که منم و ثابت چیزی که تا
 چشم به بندیم آن نینر نماید بسیار اضطراب و خلایق و تقوی و خیر خیرا بخالی که من علمم قوی
 فِي ثِقَلِهِ مُهْتَدِيًا لِلْبَيْتِ الرِّقَاقِ بِحَرْفٍ كَمَنْ ضَعِيفٌ يَخْفَى الْعَقْلُ بِخَلَطِ كَانَتْ مِنْ
 خَلِجِ الْجَمْرِ يُعْرِضُ الْقَلْبَ النَّصْرَ وَالْحِرَافَ كَثْرًا وَالْحَفَا بِالضَّمِّ رِقَالَهُ قَلْبًا وَخَلَطًا شَوْبًا بِدُخْرِ
 سَدَنٍ وَخَلِجٍ بَارِدَةٍ أَرْدِيًا وَاعْتَرَا بَدَنًا بِسَدَنٍ بِرُكُوفٍ مَيْقَرًا بِسَدَنٍ بِرُكُوفٍ بِرُكُوفٍ بِرُكُوفٍ
 از و روگ میگردد پس ضعیف تنگ خرد شود کونا که او از پاره دنیا این بست بر صدار و س جیسکه بعد
 مفر میگویند از اشعه و زو شب و جویند و آنها که بجهل و استومیو پیوسته از جامه
 بپوشانند که روح از قید بدنها و بندها است از اسماز قدس بر سرها جزای الله عتالوا
 خیرا فانه ابر بنام من و الدینا و اذ وقت تعجل تخلیص النفوس من الاکثری و بدنی
 من الدار الکی هی اشرف تعجل ثنایا بند و تخلیص رهانید و ادناء نزدیک کرد کردن
 بدکاران را خدا از غمگینان را هر چه بد و سینه که او بنیکو کار تو سبنا از بدکاران و ما و نهرا
 برست تعجل میکند رهانید آنها را از درج و نزدیک میکند با سترای که ان اشرف من تحصیل
 کال نفس شد پیش من خرابه عشق نیست ریشته من بر من چه بقا نفس روشن شده است
 هر کس نبوی زمرت اندیشه من بسیار صفا الهی که بجز نسبت ما همما مذکرت با سید

شوند

بِالْعَلْبِ مَعْرُوفًا وَلَمْ يَنْزَلْ سَبْكًا بِالْحَقِّ مَوْصُوفًا وَكَتَابَ لَيْسَ يُورِثُ نَسَاءً بِهِ
 وَلَا ظِلَامَ عَلَى الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا قَرَّبْنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كَلِمَةً وَكَلَّمَكَ آدَمُ فِي الْأَوَّلِ
 مَعْرُوفًا اسْتَضَاءَ طَلَبُ وَشَيْءٌ كَرْدَنٌ وَعَكْفٌ عَلَى الشَّيْءِ أَيْ اقْبَلْ عَلَيْهِ مَوَاطِبًا وَخِلَافُ الْخِلَافَةِ
 وَمُرَادُ أَرْوَاهُمْ قُوَّةً مَدَّةً مَعَاكِرَ مِنْهَا كَمَا أَنَّ خَوَاسِرَ خَمْسٍ بَاطِنًا سَنَدٌ دَرَفَاتُ حَمْدٌ ذَابَعَةٌ كَذَشْتُ الْمَعْرُوفَةَ
 وَكُلُّ مَعْطُوفٍ بِالْخَلْقِ مَنِصْرًا ^{كَمَكَل} مَجْتَمِعَةً هَيْسَةً اِجْتَادًا وَنَدَمًا يَدُلُّ شَنَاخَةً وَهَيْسَةً هَيْسِي اِجْتَادًا
 مِنْ بَعْدِ وَصْفِكَ وَبُودَ أَنْ تَمَانِكَ نَبُو تَوْرِكَ طَلَبٌ وَشَيْءٌ كَرْدَنٌ يَأْنُ وَنَهْ نَارِ بِي بَكَارِهَا السَّمَاءُ
 رَوَاوِدُ تَرْتِيبُكَ سَاخِي تَارًا بِخِلَافِ مَخْلُوقَاتِ هَيْسَةِ اِشْتَانِ وَبِخِلَافِ اِجْتِهَاتِ رَوْهِي هَيْسَتِ
 اِبْرُو تَوْدَرَا زَلِ بِجَوِي مَعْرُوفٍ يَبُوسْتُهُ بَاوْصَا كَالْمَوْصُوفِ عَالَمُهُ مَحْنَجٌ يَهْتَمُّ تَوَانِدُ هَيْسِي تَوِي
 بِرَهِيغٍ نَبَا شَدُّ مَوْصُوفٍ وَكَرْبُورُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ نَمَثِلًا بِرَجِيحِ آخَا حَصْرٍ بِالْعَجْرِ مَكْنُوفًا وَ
 الْمَعَارِجِ تَلْفِيحٌ مَوْجٌ فَذَنِيهِ مَوْجًا بَعَارِضُ صُورِ الرِّيحِ مَكْنُوفًا شَبِيهَةٌ مَانْتَدُ كَرْدَنٌ وَامْتَا
 مَثَلُ كَهْنٍ وَحَصْرٌ يَفِيحُ دَرَفَاتُ نَدْرُ مَعْرُوفٌ وَكَفُّ كَرْدَنُ رَجِيحٍ دَرَكُورُ الْمَعَارِجِ الْمَصَاعِدُ مَعَارِضُهُ
 كَرْدَنٌ وَصَرٌّ كَرْدَانِيذُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَالِدِينَ وَالْأَوْلَادِ
 هُوَ نَسِيمُ الرِّيحِ فَصَبْرًا هَرَكَةٌ خَوَامِدًا وَزَانِبًا بِرَشِيهِ مَانُ كَوْنِيذُ بَانُ كَرْدَنُ صَاحِبِ رَفَاتُ نَدْرُ مَعْرُوفٍ
 كَرْدَنُ كَرْدَنُ دَرَفَاتُ بِالْأَرْفَاقِ نَبِيحٌ مَوْجٌ قَدْرٌ أَوْ مَوْجٌ كَرْدَنُ كَرْدَانِيذُ بَادَرَا بَاوْدَانِيذُ
 أَيْ رَفَاتُ بَرُونَ نَوْرًا تَوَانِيذُهُ وَهَرَكَةٌ حَسْرَتُورُونَ زَعْقَلُ وَانْدِيهِ نَهْرُهُ هَرَبَا كَرْدَنُ عَقْلُ نَابِيذُهُ
 دَرَحَاسِيْرُ فَبِكْدَانِغَايَةِ سَهْمِهِ فَاتْرُكْ آخَا حَجْدَلُ بِالْدِيهِ مَشَبِيهَا فِدَا بَشَرِ الشَّكِّ مَنَّا كَرْدَنُ
 مَوْصُوفًا وَاصْبِحْ آخَا مَقْدِيرٌ جَبَالِيذُهُ وَبَا لِكْرَامَاةً مِنْ مَوْصُوفًا أَمْسَنُ دَلِيلُ الْهُدَى
 فِي الْأَرْضِ مَنَشِيرٌ وَنَبِي السَّمَاءِ جَمِيلُ الْحَالِ مَعْرُوفًا اِجْتَدَلُ شَدُّ الْخَصْمِ وَاسْتَبَا بُوْشِدُ
 شَدُّ كَارِ وَمِنَا عَرَفَتْ خَوْ بَكَارِي فِهَامُ كَرْدَنٌ وَالْأَقْفُ الْعَاظِمَةُ قَدَانِيذُ الرِّيحِ عَلَى مَا لَمْ يَتِمَّ فَاعِلُهُ أَيْ اِحْتَاةً
 آتَةٌ فَهِيَ مَوْصُوفَةٌ الْمَقْدِيرُ الْمَجْمُوعُ وَالْمَاءُ عَوْضٌ مِنَ الْوَاوِ وَفَدَقِيغَةٌ بِمَقْدِيرٍ بِالْكَسْرِ هَيْسَةٌ أَيْ حَبِيْبَةٌ فَهِيَ وَامْوَدُ
 بِالْكَسْرِ الْجَبِيْبُ كَالْحَدِيْقِ وَالْحَدِيْقُ مَرَّا زَكْرَامَاةً خَوَارِقُ عَاذَةٌ كَرْدَنُ اِزَاوَلِيَا صَادِدُ شَوْ وَحَقٌّ خَفِيْقٌ كَرْدَنُ

در آمدن و مشتملها حال از دین و منتشر از هک میفرمایند پس باز گذار خداوند خصوصه بدین در حال
 پوشیده است بز و بجزیه میباشد شده است مثک از و اعتقاد درها که اوست سید است صاحب
 خداوند محبه که محبوق خداوند خود است بگوانا از خداوند خود احاطه کرده شده است کتبه لیل
 در زمین خالی که پراکنده بود و کتبه و ایمان نیگو حال شناخته س تا چند در خیال باطل باشد
 طبعت بکمال نقص قابل باشد که مبدل است سیر کامل باشد فاکاه بنو نرات و اصل باشد حکایت
 کشته شد کعب است که بدیع چون شام و بیرون کنیز قبله نضیر از مدینه شیا
 عرف و غریب عرف و ابغنت حقا و الماصد عر الکلم المصد با ن بها من الله کما الرحمة
 الا ان و فی رسائل بدین سنه فی المؤمنین بهر اصطفی احمد المصطفی ایقان بیکان شد
 و صد کتبه از نامه و کلمه سخن و رساله پیغام و درس در نامه خوانند و قاعل با ن ضمیر راجع به پیغمبر
 میفرمایند شناخته و هر که دانست باشد بشناسد و بیکان شدم تحقیق و نمیکردم از سخنها دانست که او در
 پیغمبر از خداوند مژگانها مژگانها که خوانند و میبودند ما مؤمنان که بان بگویم با حمد
 حکا بر کتبه س هر کس که چهره من اهل عرفان باشد خوش شد سیر فضل و احسان باشد خایه
 سخن ز نور ایمان باشد ایمان صحیح او بفرمان باشد فاصح احمد فینا عزرا عزیر المقام و الموق
 قبا ابها الموعود و سفاهها و لم یابن جو اوله یعنف الکنم تخافوا اذ فی العدا
 و ما امن الله کما لا خوف العرة و الفوة الغلبه ایچایم کردن و جو ستم کردن و عتف و رشی کردن
 خامس میفرمایند پس کشته شد در دنیا ما غالب که از کجند دستها برخواستن و جای ایستادن و پس ای هم
 کنندگان او از سفاقه و حال آنکه بنیاد از ستمی و در نکرد با هسید که تو سید از نزد بیکر خدا بی نیست
 از عذاب چون ترسند س چغنی که بیفش خویش مغرود شوند و ز جهل بنا خلق شهوت شوند از مهر
 سبهر مغرور در دست و خفاش صفت بره و بی نوب شوند فان تصرعوا تحت سیافنا کضرابی
 غدارای الله طغیان و اعرض کما لجل الاحق فائزل جبریل فی قتله بوج الی الله الملطوف
 قدس الرسول رسوله با بیضی ظنیه مرهف فباشه عیون له معولان متی بیع کعبها

نذر ف المصنع موضع صد و کعب پسر اشرف بزرگ قبيله بنضیر و ابو الاشرف کثیر او و اعراض
 رو کرد ایندین و جمل اشرف را بختف منیل عن الام استقامه الی الضلال و جبرئیل یکین خیم غیر منصر بر
 عجم و علیه معنی او عبد الله و الطاف با کس لطف کردن و دست پنهان فرستان و اعوا لکرتین با و
 و ذرفت عینه اذ اسال منه لدمع از رابع و جزاء این بخند و فای لا نقتنا منکم مثل و کوری اذ الجرم
 ناکسوار و ستم ای ترا پنا ترا شینعا و غذا مینی فرخ منصر پسر اگر افکنده شوید در پیشه شینعا
 چو افکند ز کعب ای الاشرف با ماد بکه دیندی راهی او ز اور و کرد ایندین چو مشق بر کردند از راه دانست
 فر و فرشتا خدا جبرئیل در کشتن او بوحی بنده اول لطف کرده شد پس پنهان فرستاد سو خدا فرستاده
 برا او بشیر خداوند بر نای تنگ کرده پیش شب گذاشت جنبها برای او کرده گفتند که هرگاه داده میشد
 خیر کعب را بچشمها اشک نمیرنجند من اعدا که ز قهر با هم نداشتند ناکاه بدست ناکوه ^{شدند}
 جمعکه بقصد ناکرمی بستند دیدیم که از عیب نونا ر شد حکا ^{کعب} کعب اشرف هینت و اسفا
 او گفته بود و نام زنان ایشان بر و و براهل بد زاری نمود و پیغمبر از بنصرتی منصر شده بود
 فرمود کعبت که کعب بن اشرف با بقتل او زد که اذ به بخدا و رسو او رسانیده محمد بن مسلمه برخواست
 گفت یا رسول الله ترا اراده هست که او را قتل کنی فرمودی گفت من رخصت تو ناکه پیش او هر چه ^{خواهم}
 بگویم و او را رخصت داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت گفتا بشخص از ما طلب صدقه کرده و ما را با ^خ
 او زد و از تو قرضی میطلبیم گفت بحق خدا که شما از او ملول گردید ا و گفتا متابعت کرده ایم و میخوا ^{هم}
 که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی بر من بدهید محمد بن مسلمه و رفقا او
 ابونا ناله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت نان و قبول نکردند پس گفت فرزندان و قبول
 نکردند و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شیب و نند در شب چهاردهم ربیع الاول ^{سنه}
 ثلاث هجری بر قند و او از دادند کعب برخواست که از حصار فرود آمد زشت گفت کجا میری و ازی شنید
 که خون از آن میچکد و گفت محمد بن مسلمه و ابونا ناله بر آمد در صامت و فرود آمد او را بکشند
 سوار از رخصت پیغمبر بر نند و مراد از وحی در بیت ثالث اینه قل للذکر که فرود است تلبون و بخشون

الی جهنم و یسرها نهاد است که مؤلانا نظام الدین بنیابوکر از ابن عباس روایت میکند که در شان
 کعب بن اشرف نازل شد و فاضله ناصر الدین ابن عباس نقل میکند که منافق و یهودی و منافق
 و یهودی میگفت پیش پیغمبر میرویم و منافق میگفت پیش کعب بن اشرف میرویم پس پیش پیغمبر رفتند و
 حکم بر او فرمود یهودی فرمود و منافق راضی نبود و گفت فایس علی میرویم چون رفتند یهودی شرح حال
 بگفت علی فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفتی شمشیر برداشتی بیرون آمدی و کردی
 بزد و گفت هكذا افضی لمن لم یرض بفضاء الله و رسول الله المرالی الذین یزعمون انهم امنوا
 تا الطاغی نازل شد و جبرئیل گفت ان علی فرقی بین الحق و الباطل و بغار و مسمی شد و مراد از طاعون
 کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب بن طاعون است که گفتند مراد
 از رسول در بنی ابع محمد بن مسلم است **قَالُوا لِمَ اِجْتَدَدْنَا قَلْبًا قَاتِلًا مِنَ التَّوْحِيدِ** ^{كُنْتُمْ}
وَمَا اَنْتُمْ بِمُشْرِكِي قَالُوا لِمَ اِجْتَدَدْنَا قَلْبًا قَاتِلًا مِنَ التَّوْحِيدِ ^{كُنْتُمْ} **وَمَا اَنْتُمْ بِمُشْرِكِي**
وَمَا اَنْتُمْ بِمُشْرِكِي ^{كُنْتُمْ} **وَمَا اَنْتُمْ بِمُشْرِكِي** ^{كُنْتُمْ} **وَمَا اَنْتُمْ بِمُشْرِكِي** ^{كُنْتُمْ} **وَمَا اَنْتُمْ بِمُشْرِكِي** ^{كُنْتُمْ}
 در مایه عهد قدس صدق و لا یفعل و دره و لا و اذ و لکن نکره و تارک و اشفا شفا بافتن و کوفتن
 و در حق و در کردن و آنف بضم جمع آنف و اجلا از خان و تا بیرون کردن و بنو النضر یعنی النون حی
 یهودی خبیر و قد خلوا فی العرب بنی نسیم الی هرون اخی موسی و زخر فبضم اذ بنو الازد و غا
 یعنی الهنزه و کسر الراء موضع بالشام بنسب الیها الحمر و الودیف الذی برکی خلفا لراکب الجمع
 و در بارش شپک پهلوی شرو و آنجغ لا غر منبقره این کلمه را احمد که بگذازد از مانی اندک چه
 بد رستیکه ما از نوحه کردن شفا یافتیم پس رها کرد ایشان را این کلمه کوچ کیند بر اندک بر نعم پینهاد
 بیرون کن از خان و مان قبله نضر را بفرته و بودند بخانه صاحب را بنی موضع از دعان در خالیکه
 ردیف هم بود ایشان بر هوشتر صاحب پیش لا غرس جمعیکه سزاوار شم و دم باشند از بهر ^{دو}
 مردم باشند چون غلظه محضند نسنا بقدم ان به که ز چشم مردمان که باشند حکایت
 بینه نضر در ناحیه قریه دهر داشتند و از اهره میگفتند و چون حضرت رساله ص هجره فرمود ^{عهد}

و هو یکنای ای پند و اسله و ذره پند

کردند

کردند که با او حرب نکنند و مانند دشمنان او ننمایند پس بنقض عهد کردند که با او حرب نکنند و کعبه
 اشرف دادند سه تلت بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شد و چون کعبه باز گردید و محمد صلی
 او را بکشت پیغمبر در بیع الاول سنه اربع بمسجد قیامت نماز گذارد پس پیشین بنقض رفت و گفت که
 مرا خانه کنید در دینه دو مرد از بنی غامر که مزایا را امان داده بود و عمر بن امیه معلوم نداشتند
 وقت مراجعت از بیرون معونه ایشانرا کشید بنی نضر بظاهر قبول کردند و خواستند که غده کنند عمر بن
 حجاج گفت من بر بالاء خانه روم و سنک بر سر او زدم و پیغمبر حین پیکر او افتد شناخت و در حال مشق
 مدینه شد و محمد بن مسلم را به بنی نضر فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا زاده روز مهلت داد
 و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام با ایشان کرد که مراد و هر قدر هست
 و ما شما خواهیم کرد و بنو قریظه و عطفان هم مد کنند شما بجای مرقد ایشان یا و داشتند و پیغمبر
 حضرت رساله فرستادند که ما بیرون میرویم هر چه میسر آید بکن پیغمبر تکبیر گفت و با صحابه مشق
 ایشان شد و علم در دست مرثضی بود و ایشان بجزار قند و پیرو سنک میبنداختند و چون هیچکس معنی
 ایشان نکرده تا آمد شدند فراد کردند که جلا کنند و نهند بر سلمه و بر ایشان کاشت تا از آن و اولاد
 اموال بر ششصد بار کردند و فرمود که خوش شاد و مال شما اندر دگر که شتر بردارد از آن شما غیر سلاح و
 سخاک گوید هر سه نفر یک شتر و یک خنک باب بر داشتند و از مدینه رحله با ذرغاه و ارنج کردند مگر
 الابی الحنفی و الحق بن خطیب که پیغمبر بقدر خبر که بجز عطر یقین چشم از غایب عجز و سسته
 با لطف بقسی علی العطر یقین المدعی الباس و بدو الی الی افلک من ضربت که خفیف غیر کرم
 الجذام طریف عطر یقین بکر عین بصر چشم بضم جیم از قبیله کند بکر کاف و هوا بو قبیله من
 و ابوه ثور و یاس مخنی در حن و الویف بالکسر ارض به نازع و خصبیا فلا در سن و خفیه سنک بودن
 و نظریه النسب اکثر الالباء الی الجذام اکثر متفرقا ایدریغ خود دن نفس من عطر یقین بصر چشم
 کند مخنی در حن و بختیله مزوعه سنک از دوز سنک مرا و ذاعبر بر کوار اسنجد او با کسینت که سنا
 او و جد بزرگتر او پیدا سناست مس ابرفته بنفش شوم بیرون از راه ناکی در خدا حق نباشی کا

دعوی توان بود که من چو گویم ناکاه نوحو بنیاد رفتی چون کاه اظها شوق بکوفرو
 مساکن مالوفه باحتیاد سیف بارض الکوفه ارض کناشالوفه معرفه کوفه بظرفها
 جمانا العلوقة عیو صباحا واسلی مالوفه السیف بالکسر ساحل البحر کوفه شهر
 که سعد بن و فاص با مرعش بز خطاب بنا کرد و مرتضی در آخر عمر انجا مسکن داشت مالک و الفه دو
 کوفتن و غیر از محترقی الفائق المعرفه المذکوره هنا بطیبه العرفه و طروق و شب بفرز و جمال کبر
 جمع جل و علف بسکون علفه ادرن و فوهم عن صبا کله نجه کانه محذوف من نعم نعم بالکسر کاتو
 کل من اکل باکل فحذف النون والالف تخفیفاً منقرراً ^{صل} ايجوشا کارد در با بزمن کوفه زمینه که مرا
 مالوفه و خوشبو میروند شب در آن زمین شتران از علف داده ما خوش باش از زمین در صبا و ^{سلا}
 باش در حالیکه الفکر فنه شده سر هر دم که من از خاک بجف یاد کنم در حال سر و دست و بنیاد ^{کنم}
 چون لاله کشم باغ و برادم ناله چون عنجه درم جامه و در یاد کنم غیب نفس تنو کل و ^{نصن}
 امر بخالق جزو و کل اغیر عن الخلق بالخالف نغیر عن الکاذب بالصادق و
 استر زفا الرحمن فر قصله فلبس غیر الله بالزرف من ظن ان الزرفه کفیه فلبس
 بالرحمن بالواثق اذ قال ان الناس لغفونی زکت به الثقلان من حالی استر زفا
 طلبه و زنی کردن و الخالق بالحاء الممهله الجبل المرتفع منقرراً ^{صل} بینا از شوا از فریده با فرید کارا بینا
 شوی از دروغ و کور استکو و طلبه و در کن بجشایند نلا از احسا او چه نیست غیر خدا و زنی هنده
 هر که کان بود که رود در پیجه غیر خداست پس نیست بجشایند استوا با کوبد بد دستیکه ^{بینا} مزم
 کند من بلغز دباود و کفش از کوهی بلند سر هر چند که از غصه دلم باشدش و ز دست سپهر
 دین خودم هر منش در کوشور که رو طلبم از غیر خداوند جهان رو خوش اظها
 کال کپا شرح و بیان صامط عنی و جرد کونان بالجميل الغنی لوجده تی
 بجو ما قطار السماء تعلقی لکن من زرف الجحیم الغنی صد مقرفان ای بفسرف
 و فکر کرده اسلم و خلق چند در دین و صدنا همتا و افتراق و تفرق از یکدیگر جدا شد و بغافل بد

حرف الف

از ضمن مکمل که مفعول و حید است با مفعول مطلق متعلفا مقدا که مفعول ثانوی اوست میسر است اگر
بود بچارها توانگری هر اینه بافتی را بسنارها کنارها اسنان لیکن هر که دوزی کرد شد خوردی هر
کرده شد از توانگری و ناهنای بر آکنده اند چه پراکنگی س خوار سکی که عقل و حکمه دارد جا
همه و زنده نغمه دارد لیکن چه کم جهل در علم خدا پیوسته علاقه بختند اند اظها رضعا
بفضا الهی و شکر نعم الطاف نامها رضیت بما قسم الله لی و قوضت امری الی
خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک بحسن فیما بقی فغویض کار یکی گذاشتن منقر ما شود
شدم با بخر قتمه کرد خدا من و گذاشتم کار خود را با فرید کار خود هر اینه بجهت منگوئی کرد خدا در آنچه گذ
هینین منگوئی کند در آنچه مانده است در ملک بلیچه عقل فاضلی باشد از قتمه حق همیشه با
چون حال گذشته بوسبب آنکو آمد که اینده چه ناخو باشد در حج و تفصیل بر آنکه علم من
بدو مر است مال بزوال علی سعی اپنا کنت یعنی فلی و عاء لک لاجوف ضد و کنت
فی الیت کان العلم فی معنی او کنتی التوق کاز العلی و التوق جوف درون و شد و قضم
میتر علم با منته هر کجا که بجهتیم از بی من بدواد ل من ظرفیت مر علم را نه درون ضد و اگر هم
در خانه هست علم در خانه با من با هتم در بازار هست علم در بازار س اسفله که در حصر و فاعطا
پوشنده عمال و جانو مشا اسباجها بکس نخواهد ماندن در علم بکس کوش که باشد باقی بیبا
فناء جهها و سر زوال ان از لی الدنیاستون بانطلاق مستمر علی قدم و ساق فلا
الدنیایا فی معنی و لا حتی علی الدنیایا بیاق انطلاق رفتن و شمر فراهم گرفتن جامه و اساق
ساق القدم منبر ما بد بینیم نیار که زود آکا هو منید مدبر فن در جا که فراهم کردند جامه استند
ساق پز نه دنیا پابند است بر زنده و نه زنده بر دنیا پابند است اسباجها هیچ نخواهد ماندن
در طبع تو خرم هیچ نخواهد ماند هر چند که جا و مال بجدداری در دست تو ای کج نخواهد ماندن من
دینا که مشور بلا و محدثنا است ان علی الدنیایا کسبابها فانها للخر خلقه هون
ما تفضی ساعة عن ملک فیها و عمر یوتد انفضا سیر شدن و سوه بر دست منقر کر افه

بر دنیا و استبان چه بد رستیکه دنیا برای آندوه مخلوق غیبا او پیشتر میفتود ساعی از کسبکه پادشا
استه دوواز ز پریش من روزیکه فضا تخم وجود میکشت ناخالک تو غیبا آندوه سرشت دنیا
بمثل دوزخ غافل باشد حرم نشود از او مگر اهل هبت شکایه از وفاداری نار از موافق
عکس و شام مطابقی تقریب استل من عری من الناس هل من جدید تو صدوق و قفا
عزیزان لا یوجد صد تو صدوق و بیض الا نوق عن وعو فرا پیش آمد و بیضه خانه مرغ والا
الرخنه و المثل اعز من بیض الا نوق لانه یجزها فلا یکار نظر بها لان و کارهایی رؤس الجبال و الاماکن
الصغیرة البعیدة منقره بقره رفتم تا سوال کنم از کسبیکه پیش بدما از مر که ایا هیچ دوستی است پس
کشد دنیا باب اند که یافت نمیشوند دوستی است خایه رخه هر چند که من کردیها کردید از اهل
خال کسان پس میدک یاد و نادارند یک هرگز و زیبا بیضا غیر سخن شنیدم شکوه از باران
وزقیها تا موافق ترا علی ذاس الزمان فایه زمان عقوق از زمان حقوق فکل رفیق غیر
موافق و کل جدید تو قیه غیر صدوق عقوق تا زمانی کردن کسرا که حواد بر تو واجب باشد در حق
بار و الوفاق المواقفه میفرماید خالک بر سر زمان چه بد رستیکه او زمان تا زمانی از یاب جوفت من زمان
است بر هر ناری روز تا موافق است هر دوستی روز تا استشس در روز من زمان صفا پیدا است و ک
لوح زمان نشر و فایدا است هر چند که با کس و فاسونم از جانب او غیر جفا پیدا است خطا بعد از
برند که از خواص اصحاب او بود و نصب ستوا قران خوش بود ما فرزند تو ان است
صدقه بود ما با نوح فی الحاکم من طبق اذا نلتم بالیندیل منطلقا لم یحس صوتی بول لا غلو
لانکذین فان الناس ملخلیوا لریعنه یکرهون الناس و فرق طوکروه مرده و نلتم دهن بند بر
و مند بل دستار و جواب ربان و غلو بند در و الفرق بفتح الزله الخوف منقره نیست هیچ دوستی اگر چه
باشد دوستی و روز من روز تر در حاجتها از گروهی مرده که بخود دهن بند بر بندند بدستار و در حاکم
رونده باشند تر بند از جمله در با و نه بند کرد در و غم کو پس بد رستیکه مرده از ان زمان باز که امر بکند
برای رعیتی گرامی بند از بند مرده را برای ترسی من هر کس که ز ترس تو بلور ز چوید و لطف نداده با

هیچ نوید اگر آنخوا از جانب او چشم مدار زازو که مدعا کار سینت امید حکایت غزل بد کرد
 غالباً ما ترک بندگی ناصدقاً و لا لنا من خلقنا طریقیاً خلف پس سو منقرها
 نکذاشت بد برای دوستی و نه بر ما از پس سر ما راهی س اسوس که در جهام را بر نماند مردیکه بود
 محو اسرا نماند در دایره مهر کوهی بودند و انداره امر و زده بر کار نماند خطاب **موسی** **خار**
عک و نصرت رسول هاشمی **مک** دو نکها منترت درهاقا کاسا ذغافا من حجب غافا
 انالقوم مانری مالانک افذها ما واقط ساقا دونک ای غند و ضمیر متصل باو
 یکاس که مؤنث سماعت فالله تعا کاس من معنی بیضا و اترع بر کردن و کاس درهای مملکت و
 زغافای فله مکانه و ستم زغاف بالضم الذغاق بالضم الماء المزوج بالمح الشد الملوحة لفظ
 عرضا من الاول منقرها فرا کبر اینکاسه ابر کرده بر کاسه هر که امتعه است بنک اب بد رستیکه ما
 هزار پنه قومی باشیم که نینیم آنچه ملاشوق ما را شکافم بد زانی نارد و او بریم به پنه ساقا و سر ایغله
 بقصد خلق حق خیر مشو ناموس چه ورد دست خود کبر و بر در مرغ دهر باشد از بیع مزا داسی
 بان کم من خصم درو اخبار از غیب شامی **شیک** اری حراً بمغیبه سبک و عهد الیر
 بالعهد الوثی و شو معنی وثوق به معیر ما بینیم حری غائب ساخته و صلحی و بیجا که نینست بیان استوار
 س در طاس فلک نغش بالمبینم و زلوع فذرح جفامینم هر عهد که کرده اند باران با من در کسوت
 و با مبینم حکایتی مرتضی حوت بز اشدر اینتر از حوصیقن امرا هوا از ساخته معتد از مزاجه
 حضرت عن دعو و مرتضی معقلین فیر باحی با جریا و فرستاد و او را بکشت جوی از بنی ناحیه که معاونت
 بودند اسیر شدند و مصقله بن هیره شبکاه او نیز در هوا از عامل مرتضی بود از معقل الناس کرده
 فداء الجماعه بنانند و امثال از مرتضی نبرد و پانصد هزار در مقرر شد و مصقله بن جماعه را نیز فدا
 کرد و برفتند و او زرداد و بکر بخت بیضه نیز **عبداللہ بن عباس** **من** که امرا بخا بود و معقل و **عبداللہ** **شرح**
 بر بنضه نوشتند و آنحضرت ز طلبید و او صد هزار درم بداد و شب کویچ و بشام نزد معویه رفت و مرتضی
 بفرمود که خانه او را بکند و بزراد را و نعم بن هیره که از خواص اصحاب مرتضی بود اید و نینت با نوشت

مَرَكْتُ بِنَاءَ الْحَيِّ بَكْرِي فِي أَيْمَلٍ وَأَعْنَقْتُ سَبِيحًا مِنْ لَوِيِّ بِنِزْغَالِبٍ وَفَارَدْتُ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لِمَا لِي
 فَمَلِي لِمَا لِي خَالَةً ذَاهِبٍ وَوَدَّاتُ أَكْبَدَ تَخَانَةَ أَوْ سَلَا حِي بَاقْتَدُ وَمَرْتَضُوا زِيَادًا فِي سِلَاحٍ بِنَهَانِ سَلَا
 كَرْدِ ابْنِ نَيْبِ فَرَمُوا أَظْهَرًا فَرَا سُدَّ زُحْدًا وَكِبَاسَةً أَرَى أَمْرًا تَنْقُضُ عُرُونَاهُ وَحَبْلًا لَيْسَ
 بِأَجْبَلِ الْوَيْثِقِ تَنْقُضُ شَكَافَةَ شَدِّ وَعَرَبِيَّةً كَوْشَةً مَيْقَرًا مَيْدِي نَمَّ كَارِبِكَةَ شَكَافَةَ اسْتَدَّ وَكَوْشَةَ
 وَرَدَّهَا كَمَا كُنْتَ بِسَيِّئِ السُّوَالِ هَبْ خَيْدَ كَمَا مِنْ لَوْحٍ ظَنَّمْتُمْ صَدُوكُونَ بِلَا بَشَرٍ نَظَرِ مَيْبَتُمْ
 كَرَمِ زَوْفًا وَمَهْرًا بَوَكُشْتُمْ أَهَامَ بَصُورًا بَكْرِي مَيْبَتُمْ تَعْبِيرُ مَعْنَى بَرَايَ كَسْبِي رَيْكِي دَرُ مَشَقِ
 سَاخِرًا وَقَبْرًا زِيَادًا فَعَلَا أَفْرَاحَكُمْ سَمِعْتِكُمْ تَبِي سَيِّدًا مِنْ جِيَابِي وَأَنْتَ بَعْدَ اللَّهِ عَيْشَ
 مُوَفَّقٍ كَمُعْطِي الرِّهَانِ تَارْتَبَهُ جَرِي مَثَلًا لِلنَّخْلِ الْمُنْتَصِدِ فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالنَّبِي
 لَكَ الْوَيْلُ لَأَنْتِ فِي وَلَا تَنْصُدِ جِيَابِي كَرْدُونَ خَرَجَ دَرَمَانَ نَارًا وَالزَّوَالِي الْمَرْثَةُ مِنْ عَهْدِ مَرْثَةٍ
 وَتَصَدَّقَ صَدَقَاتٍ وَبَعْضُهُ نَحْجًا مَصْرًا ثَاثًا كَمَنْفَعَةِ الْأَمْوَالِ مِنْ كَسْبِ فَرْجِيهَا وَمَصْرًا رَابِعًا خَالِصًا
 وَالْفَرْجُ مَا بَيْنَ الرَّجْلَيْنِ وَكُنِيَ بِهِنَّ السُّوَاءُ وَكَرِهِي صَا كَالصَّرِيحِ فِيهِ مَيْبَرًا مَشْتَبِكًا تَوْنِيَا مَيْكِي مَجْدِي
 أَرْمَالِ خَرَجَ وَتَوْبِحْدُ خَدَانَا مَوْفَقِي خَيْرِ زِيَادًا طَعَامَ كُنْدًا أَنَا زِيَادًا خَيْرًا زِيَادًا كَرْدِيَانِ كَرْدِيَانِ كَرْدِيَانِ
 صَدَقَاتُ كُنْدَةَ زَابِرِ كُنْتُمْ رَاوَا أَهْلُ مَيْبَتُمْ تَقُومُ رَاوَايَ زِيَادًا مَكْنُ وَصَدَقَاتُ مَسْ نَاجِدًا زَبِي مَخْلُوقِي بَرِيكِي
 طَرَفٍ وَانْكَاهَ بَغِيرَ حَوَارِ كَرْدِي صَرِّ مَعْبُدِكُمْ تَوَارِ حَوَامِ سَاوِي نَابِي شَدِّ مَانْدَمَتَارَةَ كَمَا سَاوَزْدِي
 بِنَا عَجْرَتِي خَلَا تَقَارِ زِيَادًا كَرْدِي خَالِقِ الْعَجْرِ عَزْرِي كَالْأَدْرَاكِ الْأَدْرَاكِ وَالْحَجْرُ
 عَزْرِي ذَاتُ السَّرِ الشَّرَاكِ وَبِي سَرَا مَرْتَبَاتُ الْوَيْسَرِ عَزْرِي الْتَهِي عَجْرَتِي خَرِ وَأَمَّا كَرْدِي
 هَذَا إِلَيْهِ الَّذِي مِنْهُ إِلَيْهِ هُدًى مُسْتَدْرَكًا وَوَاللَّهِ بِذَلِكَ دَرَكِ دَرِيَادًا وَتَحْتِ بِلَا حَسْبِ
 وَالْوَدَّ الْخَلْقِ وَجِيَادًا وَالْمَلَاكِ جَمْعُ مَلِكٍ وَاسْتَدْرَاكُ دَرِيَادًا وَتَحْتِ وَوَلِي دَرِيَادًا سَابِعَةً كَذَلِكَ
 بَكْرِي دَرِيَادًا مَثَلِ مَفْضَا وَتَحْتِ صَرِيحِ أَوْلَادِ دَرِيَادًا ثَانِيَةً كَذَلِكَ مَصْرًا ثَانِيَةً سَوِيَابِي كَمَا تَحْتِ مَقْضَى
 نَابِي مَعْنَى عِنْدَ اسْتِثْنَاءِ اشْتِغَالِ اشْتِغَالِ تَوْحِيدِ شَرِكِي مَيْبَتِي نَابِي فَظَرِ مَبَاخِوَالِ كَمَلِ زِيَادًا وَبِقَا
 مَشْرُوحِ انْ دَرِيَادًا سَادِسَةً كَذَلِكَ مَيْقَرًا مَعْنَى غَايِبِي شَدِّ أَوْ دَرِيَادًا مَرْتَبَةً دَرِيَادًا سَابِعَةً اسْتَدَّ وَبَارِ حَسْبِ

خفا الكفاف

از دار خداوند از انباز آوردنش دور پنهانها، همتها خلاق همهاست انقدر و ندردها که عجزاً
از ان پس و فرشتگان راه منباید بخود انکس را که از وسعت و راه نمود در حاکم در پافتنده است و عجزاً
در پافتنده است مس ابروده که فهم اسرا کنی خود ناچه بید فکر افکار کنی ادراک توانست که عجزاً
کردی و انگاه بجز خوش افرا کنی شو خدا ایتکما شرف مطالب و ایشا و ارفع مراتب اضعفا
لا شئ الا الله کا رفع همتکا بکهنک دبا لتا سیر طاهمتکا اهتام عننا کردت و اندیشه آورد
و محقق مصر اول در فاعله تا سینه گذشت منبر تا بد نیست هیچ چیز که خدا پس بلند گرفتند خود را
بر استرا پر فرد کار مر که چه چیز غمتا کرده است ترا سر در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست در دنیا
خلو غیر و ناظر نیست کاهیکه شو بیره دل از خلق فرج و بزنگه بدان که غیر حق قادر نیست است
بجز اء اعمال و اقوال و افعال و احوال ابها الکتاب فکتب مکتوب علیک فاجعل
المکتوب خیر فهو مردود الیک منبر تا ای نویسنده آنچه نویسی بنویسنده شد است بر تو پس برود
نویسنده را خیر چه ان باز کرد انباء شده است بوس هر مخم که کاشنی چه بر خواهی داشت کرامت
مخم نکو خواهی داشت خوشحال کنیکه نامه شرف اند سفید و زمعشتر فرشته حرفی نکاشتی
مردم بر کشند و نیز که از اضطرار منتهی با اضطرار من که نیکو حدت مساعده فحفظه
ان یجسد الحریکه فقل ان حاله نولیه لا یغرضن بالحرکة لله لکه حرکه جنبید
والحرکة بالفتح الحریکه والهلاکة الهلاکة منبر تا هر که نباشد بجنا و باری کند او پس مرک او است
که کوشش کند در جنبش پس بگو مر که بر که حال او پست کند است فوا پسر میا بجر که مر هلاک را اس حی
که محبت دولت بر کشند تا چند دور که در جنبش بر کشند بهتر که چه سانه سانه از پی تو رزق تو
که در اول مفر کشند فصر و منا جا با خالو کبر در طرف قتل مر بر من و انجیر الیک
رب لا الة سواک اقبلت عمدا ابغی رضاک استلک ایومر بما دعاک ابوباد
حل یبلاک از یک متوق قد دنا فضاکا رب فیبارک لی من لفاکا ابوب غیر منصرف
بچه تعلیه و او سپر سپر عین انحقو بود و رحمة دختر افراشم بن سوزن داشت و در شام منعم بود

بعضی بر همه عمل کردی و حصعاً برای از فاش غله و کله او را شاه کرد و پوار بر سر هفت خیز
 و هفت پیر و انداخت و هلاک ساخت هفت سال گرم در اعضا او افکند و او را نغمام صبر و شکر
 متجاوزند پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید تو ای پروردگار من من بفر تو را و او را درم بقصد
 جویم خشود که ترا در خواست میکنم ترا امروز با بچه دعا کرد تو ای ابو جوف و ابوبلا تو که باشی که
 از من بچینه نزدیک شو فضا تو ای پروردگار من پس بر که کن مرا از دبداد تو س ناپ بکرم با
 دلگش کن و ز نور لغاد و چشم من روشن کن در روز اجل که چهره و بنخاک بهم از روضه بگو
 شک من روذن کن **مد عسا کر ظفر ماش قومی اذا استتبت لنا حبل الصدور**
لها مالک اللابینو درو عمهم فوق القلوب لاجل فلک اشباک بهم بدشت
 برای تو میفرماید تو من جویم در شونیزها کرد اندنسنها را مران نرها را زاهها پوشندگان
 زدهها خود بالای دلها برای آن سر دایم جماعته زار نیاب بگر و زاهل صفا هبته باشد
 در معرکه از خصم ندانند حد ک پیوسته کنند سینه در جنب سپر را بر داشتن نفس از حرص
 بنوا و از سامنم فناعه و ارضا **هب الدنيا تو انک الیک الموت بانک و ما**
نضع بالدنيا و ظل الیل یکفیک هب انکار و موتاه کبر افوان برداری کردن و ظل سایه
 میل بکبر نشانه فرسنگ میفرماید انکار که دنیا فوان میبر ترا ابا بسن مر که میباید ترا وجه میگویند
 و سایه نشان فرسنگ استراس کبرم که جهنم سخن کلک تو است هر کوه و در که هست در ملک
 تو است یک قطعه زمین ترا چه کافی باشد در بنفک و چه حاصل که جهنم ملک تو است نلبین حق
برس اجل و قطع سلسله رجاء و سرشته راعل اشد حبا ز ملک الموت فان الموت لا یفکنا
و لا یخرج من الموت اذا احتلوا دینک فان الدرع و البیضه یوالر مع یکنک کما افضکنا
الدهر کذاک الدهر یجیک فدا عرفانوا ما و انکنا نوا صفالیک مضا یع الی التخذ للغی
 مژد یکا خبرم کرد اگر سینه و آری و در خانه و اصفال خندانند و ابکا کو پانند و مساریع و
 جمع مساریع و منراک منفر ما سخن کرد اگر دهاء سینه برای مر که چه بدست که مر که رسنده است تو

جنح مکن از مرگ چون فرود آمد برو خانه توحه بدستیکه زده و خود در در زدن بر سر استرا
 چنانچه خدا بند ترا همچون روزگار میگرداند و این حقیقت بنشناسم قومها و اگر چه هستند در و پنا
 که شتاب کنند مانند بیخاعه مگر این آثار کاندس اندیشه در روز مرگ باید کردن هر چیز که
 شرک باید کردن از بهر سبب اخره در همه عمر پیوسته بر اقرار با بد کردن حکایتی قال ابن ابراهیم
 جاء علی بن صبح شهادته الی باب اده فقیحه یخرج فقلنا البایعینة فجل شیدینة وهو یقول الایة
 بازنویس شهادتی بنیاد عالم صابصونم صابجال لقد خاب من غرته و بنیاد شیری
 و ما ان غرت قرنا بطائل اننا علی ذی القربینة و ذینة فی مثل مالک انما ل
 فقلت لکما غری سکا فانی عرف عن لدیاء و کما یجامل خابا الرجل خیرا از الی مثل ما طلبت و ن
 هشدار سال و بعضی کونند سیل و الطول بالفح المز و الفضل الی الملباس و الطینه و تینه بصیغه
 دختر عامر محمی که محسن مثل بود و زینة اراش شمال بکثر شبنم و شامال جمع او و غرور و غرورن سپردن
 منقر ما بد هر اینه محضه بی بهره شده که فرهنگ او زاد بنیاء فروغایه و بنیاد بنا اگر فرسید قرنها سود
 اند ما از بر لباس عرب بنیاد دختر عامر و از ایش او در مثل ان شویفنا بود کتم مراد و ابغریب غیر مزاجه بد
 که من سپردن بنیاد بنیاد ان س دنیا که فریب بخور جاهل از و زنها دشو هیچ و غافل از و هر چه
 شکل غرورسان دادد لیکن هم گرفته باشد دل از و ما آنا و الدنیایان محلا رهت بقضربین
 نلک الجنادل و هبها ابنا بالکوز و درها و اموال فارون و ملک القبائل الی جمیعاً
 للفتاء مصیها و یطلب من خزانها بالطوائل فقر و من کما از اب کپاه و فارون اسم جل من قوم
 مو فغنی فحسنا الله به با مواله نصیب به الثلج الغیر و لا یضر و القبلة بنواب احد و خرن نگاه
 داشتن مال و بینهم طائفة ای عذرة و او در و الدنیایان مع و مقروان محذوف مذهب بصیر بان خبر
 و کوفیان کونند خبر و الدنیاست منقر با بنیاد بنیاد پیوسته هم چه بدستیکه محذوف کوفیان
 انا ب کپاه در میان استنکها و انکار دنیا که او در دمانا کجها و مریدان و ما لها فارون و یاد شما
 فیلهایا بنیاد هم بنیاد با زکشتان و جسته شو از نگاه دارندگان ان بدستینها س کرم که نهها

کتاب الاموال

بنیاد

درد بنیاد کج و زطاس فلک بهر تو آمد شتر پنج چون آخر کار ترک میناید کرد ان به
 که باول نکتی هرگز پنج فغری سوا الی غیر ذلک لما فیک من عز و ملک و نائل و قد
 فتعت نفسی بما قدر زفتها فتانک بادینا و اهل الغوائل فانی اخاف الله یوم القیامه
 و آنچه عینا با دایما غیر نائل را و در و اهل معنی مع غائله بک و معنی مینماید بر غیرت
 غیر مزاید رستیکه من غیر رعیت کنده ام مرا بچند که در دنیا دار حجت و شاه و عطا و جحفه
 خور سنا است نفس من با آنچه بجحفه زد و کرده شده ام انرا پس کار تواید بنیاد اهل بدها و سخنها
 چه بد رستیکه من مبرسم از خدا در روز دین او و برسم از عذاب ام غیر نائل من هرگز دل من
 بجانم بنایست خوبه جها بچشم من پند نیست هر چند که جاوه من کند هیچ عروس در دیده
 از یاب نظر رنیا نیست حکایتی امام جعفر از مرتضی روانه کند که در فدک بلی داشتیم و بکار
 مشغول بود ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به پیشینه دختر عامر حجو مینماید گفت ای پسر ایو طالب
 مرا زن کن که سخن این من اب تو بنیام کفتم کیسه تو گفت من دنیا ام کفتم باز کرد و شوهرم بگریه و این
 ایات در آن وقت فرمود اند و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بود
 و کاملانرا امثال این در بنیاد بیست و نهم و نهم و نهم در فاطمه خامه گذشت ایشان با سبب
 از با طریقت تشبیه بنیاد بچیزها بحقیقت اما الله بنا کظیل زائل او کصیفنا
 لیل قانحل او کتوم قدره نایم او کبرق لایح فی افق الایل فانی ای امام لیل و نزل
 و آرتحال کوچ کردن مینماید بنیاد بنیاد چو سابه زائل با چون نماند که فرود آید در شب
 کوچ کند با چون خوابیکه بجحفه بیند ترا خواب کنند با چون بر بیکه درخشد در کنار است اما صد
 دنیا که ندارد در حقیقت نایم در عین عداوت کند چو سابه کاه چه سزا مینماید بر من کاه
 فلک چه برق دارد نایم بیدار ساختن نفس غدار از خواب عقالت و پند با من دنیا
 اشغل قدره طول الامل الموت با بعینه و الفیر صند و الفعل و لشر فی عقلة
 حتی نامنک الاجل اشغال مشغول شدن و بعینه ای بخاره و قال الامام اجل الانشا وقت انقضا

خسته منبرها ای آنکس که بدینها خود مشغول شد بجهت فریفتن او زادر آنکه امید مرکب دنیا
 ناکاه و کور کند و تو عمل است هسته همیشه در غفله تا نزدیک شود بتو وقت مرگ سر
 آنکه بجان مفید سیم ورد تا که سیم حرام پوشی و خود اندیشه ان بکن که رو کند رکور اعمال
 تو بک سبک کند جلوه کوی منع از طلب مال شفا و مال مبالدنا شاقا لیک عفو
 الیس مصبر ذاک الی الرفال و ما تر جوی الی لیس یبعی و شبکا قد تغیر اللبیا
 عفو المال ما افضل غزال تغیر و شبک زود منبرها انکار دینار که زانده مشغول بجانب تو
 از نفعه ایا بپست نیاز کشت ان بزوال وجه امید می دارد زمین بر آنکه بپست که نماید زود بجهت
 نفعه میکند از ایشها س اگر ده دلش بمال دنیا بمیل مقصود توی و مال دنیا طفیل در دست
 کس مال نخواهد ماند هر روز کند مثل بخای چون رسید تر جیح اخیر ز دنیا باین دنیا
 و تفسیح حصر و بخای احسن عیال الله فان تکن الدنیا تعدت قلبه فدا و تو
 الله اعلم و ان ذیل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقله حصر المرء فی الکعب
 اجمل نفاسه عزیز شد و البنا لة الفضل منبرها اگر باشد بنا که شهر و سوار چند بین
 تو ای خدا بلند تر و فاضل تر است اگر باشد روز دنیا بختی نظر کرده پس که حصر هر در
 خوبتر است س ابد چه شو بمال دنیا مغرور باید که کنی س اعقبه معمو چون بخش تو
 در ازل مقدس شده است پس حصر تو از عقل و خرد نباشد و ان تکن الاموال للبرک
 جمعها فما حال مرفک به الحرجیل وان تکن الابدان للموت انشاث فقل
 امرع بالتبخی فی الله افضل بدن من و انشا افزید منبرها ابد اگر باشد ما لها بر
 گذاشتن کرد کردن ان پس حصر بمال گذاشته که بان ازاد بخل کند و اگر باشد بدنها که بوی
 مرگ افزیده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضل تر است س تا چند ترا بمال نباشد
 امنا و ذمیر و عاقه خویش باشه عننا کراهل سعادی که همیشه کنی در راه خدا جامه من
 چاک اطها هنر علیا و مجر از دنیا دنیا ثا و غنی کاتع لک اعرفهاها

حظر الملك حرامها وانا اجنبك حلالها **مد** الى يمنها فردتها وشمالها و

رايتها محتاجة فوهبت جملتها كما مخاضه وخاضع كبر او يبي ارن وشمال بكر وحسب والجملة

كل جماعة غير منفصلة مبر فابده بنا مبر يابرا كو با من نيشتم كه شناسم خالا ورا حرام كو د پادشاه

مطلق حرام او را و من اجنب ب كرم حلال او را كشد ب كو من دست است خود ا پير ناز كو را بند او را با د

چپا و در د پدا و را بنا ز مند پير مجتهد هم او را مر او را دبا كه دهد فريه پير مجتهد در من توانست

نمودن اثرى هر كس كه بشه تو را بنا دارد پيوسته كشد زهر طرف در دستر بنا استعمار در من

بكارها بچا صيل و ضايع شد عمر ياند نيشها باطل **اذا عاش امرؤ وسين خولا**

فانصف العمر بحضرة الدنيا و نصف النصف عمضى ليريد **لعقلنه ويمتاعه شيا**

وثلث النصف اقال وحرص و شغل بال كاسب العيال **و بال عمر انقمام و شغل**

وهم بارئ حال وانفق فجد المرطول العير جهل **وقيمته على هذا المثال**

حول سال و الحق الابطال من لثاكت و ثلث بضم سه بك و عيال بجر جمع عيل مثل جبد و انفق اذ كجا

بجائى رفتن و قال لعقلنه المثال ما بوضع الشئ و المثال با شابه الشئ و در بعضى نسخ بجائى محض مىفرما

چون بوند مرد شصت سال پس پنجه عمر ميبكاهه ششها و پنجه پنجه ميبكند در نيشتم كه دانند بگر اعقلنه خود

دست راسته اذ دست چپ سه يك پنجه اميدها و حرص و شغل ب كسبها و عيال و باقى عمر ببارتها

و سببك موافقتك كردن ب كوچ كردن و ارجا بجائى رفتن پس كوشش مرد در روزى عمر تا دانست بچشم

كردن ان بر پيمثالث س افوس كه عمر من با فوس گذشت در صحبه جاهلان منور گذشت

عمر كه بونصرا علم و عمل داهم بجبال نام و نامور گذشت بنا فناء زمان و قول جهامض

الدهر يد لا يام والذنب حاصل و انت بما تهوى من الحق غافل **سرو كشي و الدنيا غرور**

و حسرة و عيشة الدنيا محال و باطل المحصول الثوب و الحال ما لا يمكن وجوه مبر فابده

گذشت روزگار و روزها و كناه حاصلست و توبسبب بچه روز ميبكى از حق غافل شادى تو در دنيا و توبسبب

و حسرت و عيش تو در دنيا محال و باطل است س افوس كه شد عمر به پيوستى و توبه و زود در دنيا ندهد

من غیر کناه افکنه مرالذو دنیا از راه ناچندگر خوبتر باشم بدخواه سرخه دین دنیا فلانک
 زاحیل و بادرفان الموت لاشک نازل الا انما الدنيا كمثل زكبي اراح عشا و
 هو في الصبح زاحيل راحه براسون ونشیه از نماز شام تا نماز صبح و بعضی گویند از پیشین ناصح
 قرمانوشه بر کبر از دنیا چه نو کوچ کنند و پیش دست کن چه بدستیکه مرک پیشک فرود آید است
 دنیا مگر چون منزل سوار که بر آید اول شب او در صبح کوچ کند باشد سر حسیکه بعضی فرمودند
 بیند چهارام مقید شوند دنیا مثل کهنه ریاطی باشد ایند مسافران و در حال روند انشا
 نصر جنها فاخر بنیند بر مرک و در آخر از بحر عن من الهزال قرنها دیح التمهیر و عو
 المهزول و اجعل قوادک للتواضع منزلا ان التواضع بالشریف جمیل و اذا و اوتت
 اموم و لیله فاعلم بانک عنهم مسؤل هزال بضم لا غریبند نقول هزلت الذابیه هزال
 علی ما لیسیم فاعله و الذبح شوق الحیا و سمن بکر سبن فربه شد و تواضع فروغی نمودن و الوک
 تولى الامر مسهلما جزع مکن از لا غری چه بسا که کشته شود و غافله داده شود لا غری و بگردان دل خود
 مرفز و توفی نامزل بد دستیکه فرودنی به بزرگوار خوبست و چون خاک شوکارها تو میرا بکشید بدان که
 تو ازاپان پرسید خواهی شد س هرگز که کند صبر و تحمل حاصل اخیز از خوبتر کرد و اصل حکم
 تو بر جا کشت روا زنها دشو بنظم کردن مائل و اذ احلت علی القبور جنان فاعلم بانک
 بعدها محبو با صاحب القبر المنقسطه و کعله منحنیه مغلول ما یفصنه
 ان یکون منمشا و علیهم من حلق العذاب کیول لانقر رتیعهم و یملکهم
 الملك یفنی و التییم بزوال تنقیش نشر کردن و سطح بام و غل دست با کردن بش و کبل بند
 منبر ما چون بر ذاری تا کونها جنازه را پس بدانکه تو بعد از ان بر داشته خواهی شد بخداوند
 کو که نشر کرده شده است بام و شامد که او از زیر ان بسته شده است دست او با کردن س نکند
 او را که باشد کو ز نشر کرده شده و حال نکه باشد بر او از حلقها عذاب بندها فریفته مشو بنا
 و اسایشان و بیادشاهی ایشان بیادشاهی فانی مشو و قاز و اسایشان را بل مشو سر

ز جهل خود مشوش باشند خواهند که در کور منتهش باشند از بفر که بر کور نکارند
چه سو باید که بفر خوشین خوش باشند خطا بجایز عبد الله انصاری
از شاگرد و شکر بار ما احسن الدینا و اقبالها اذا اطاع الله فرأها من
لم یؤا من الناس من فضله عرض للإله بار اقبالها فاحذر زوال الفضل با جابر
واعط من دنياك من سالها فان ذالعرش جری العطا بضعف بالجنة اسألها
اسئته بما مواساة ای جعله اسؤفیه والاسوة الفذوق وواسیته لعه ضعفه فیه بفرض
بمعرض فرود و جابر بن عبد الله بن عمر بن حاتم انصاری از بنی سید و پدید او از اکابر
صحابه بود در احد کشته شد و عمر جابر بود و چهار سال بود در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات
یافت و سال در اصل سال و الاضعاف از نزد علی اصل الیه فیجمل مثلین و اکثر و حبه انه و
رابع اشاره باینه مثل ما بنفقوز فی هذه الحیوة الدنيا کتل حبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله
مائة حبة والله یضاعفها من یشاء من غیر ما یجیه نیکو نیکو نیکو و چو فرزان بر خدا را انکر
که یافتند نیاید هر که مواساة نکند بامر در از افزونی مال خود آورد و بعضی از بار اقبال دنیا را بر
بیرهن از زوال فضل انجا بر دیده از دنیا خود هر که خواهد از آنچه بدستش که خداوند عرش
بزرگ عطا افزون میکند بیکدانه مثلها انرا من مالک که در وجه متنا باشد شک نیست که
بغیر الهی باشد از مال یکی شود سن او از بهشت و زمان یکی لا یوق شاهی باشد و کم را اینها
من ذوی ثروة لوقبلوا بالشکر اقبالها فاهو علی الدنیا باموالهم و قبلوا بالخیال
اقبالها لو شکروا النعمة جازاهم مفاکة الشکر الذی قالها لست بکرم لا زیدکم
لکنما کفرتم قالها ثروة توانگری ناه ای تکبر و افعال جمع فعل بضم عو ک هلاک کردن و مقار
فعل جازا و ضمیر مستر در قال راجع به کذا العرش فاعل قال و لست بکرم لا زیدکم عطف باینها
من غیر ما سپاد بدیم از خداوند توانگری که روینا آوردند بشکر خدا چون روینا آوردن توانگری تکبر
بود باینها ایشان و بند کردن به بخل فغلهاء انرا اگر شکر گفتند بفره را با داشتادی ایشان را گفتا

شکر که گفته است خداوند عرش را از الف شکریم لایبذتکم لکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد و غیره را سر
 جمع که بعل باس حشمه فایند این سپاس و شکر نغز دادند و آنها که کمال علم و حکمت دارند هر
 پایه که دارند بخندند و آید حکایتی است از این که از ایشان میماند و در کتب
 ابن رضایر ایشان خوانده **بَاتُوا عَلَى ظُلُمِ الْجِبَالِ مَحْرُسَةً فَلَاحُ الْجَانِمْ بِنَفْعِهِمُ الْعُقُلُ**
وَاسْتَنْزِلُوا عَدِيمًا عَمَّا فَاوَاهُمْ إِلَى مَقَابِرِهِمْ بِأَيْمِنٍ مَا نَزَلُوا نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا نَزَلُوا
ابْنَ لَاسِرَةٍ وَالْيَجَارِقُ الْحَلَلُ أَجْرُ الْوَجُوعِ إِلَى كَانَتْ حَبَّتَهُ فِرْدُ وَنَهَانَتْ لَنَا
 واکلل ضمیر بانواراجع بکلال و اجبال جمع جبل و حراسه نگاه داشتن از اول و اغلب طبر کرد
 و اغلب بضم جمع او و استنزال فرود آوردن و بایمیس ما نزل لواله باقوه پس نیز فهمید و صراخ بانگ کرد
 و استر بکسر سین جمع سر و ناچ اصغر و شیخان بکسر جمع او و کله بکسر پیش خانه و پرده زنان و کلال
 جمع او منبر ثابت گذاشتند بر تنه ها که کوه ها نگاه میداشت ایشان را مردان سطر کردند پس
 نداد ایشان را سرها کوه و فرود آوردند بعد از غلبه از پناه کاهها ایشان بگورستانها ایشان
 ای قوم بد فراموشی بانگ کرد ایشان را بانگ کنند از پس آنکه دفن کرده شدند کجا استخفا و امنها و جانها
 کجاست و بها که بود پوشید از پیشان زده میشد بردها و پشه خانها سر شاهیکه ز اطراف
 کپرد ناچ و در فضل بغیر حق نکرد و محتاج در روز اجل کند مالش را ناچ نه تخت بجای خود بنما
نَاجٍ فَاصْخِرْ الْفِرْعَوْنُ سَائِلُهُمْ ثَلَاثَ لَوْجٍ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْقَلُ قَطَالُ مَا أَكَلُوا
فِيهَا وَهُمْ تَشْرِبُوا فَاصْبِرُوا الْعِدْلُولُ الْأَكْلُ قَدْ أَكَلُوا وَظَالَمَا كَثُرُوا الْأَمْوَالُ وَادْخَرُوا
فَخَلَفُوا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَادْخَلُوا وَظَالَمَا شَبَدُوا دُورًا لِيُخْضِمَهُمْ فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالْأَهْلَ
وَاسْتَقَلُّوا أَصْحَابُ مَسَاكِينِهِمْ وَحَشَامُ عَطَلَةٌ وَسَاكِينُهُ إِلَى الْأَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا
 افصاح اشکارا کردن و دور کرم و تکثیر بسیار کردن و از خار و خیزر نهادن و اصل او از نخا
 و تخلف باز پس گذاشتن و نشیند بلند کردن و بناید بناود و جمع او احصا نگاه داشتن و بکشد
 بالتسکین ای خال عن الماء و الکلام و تعطل فرود گذاشتن و حد بفتح کوه منبر ما نیز اشکارا کرد